

مرز اندرز در چامه‌های سعدی

دکتر میر جلال‌الدین کزازی

چکیده:

سعدی سخنوری است که در زمینه‌های گوناگون شاهکاری هنری آفریده است و اگرچه چامه‌سرا نیست، اما چامه‌هایش در جایگاه خود استوار و شاعرانه است. او در چامه‌هایش بر آن است تا فرمانروایان را از خودکامگی و سیاه‌نامگی برهاند. او می‌خواهد تا فرمانروایان را بستاید و به بهانه ستایش، آنان را اندرز دهد و راه بنماید. بر این اساس نویسنده کوشیده است تا ضمن بررسی ویژگی‌های چامه‌های سعدی، انگاره سعدی را از چامه‌سرایی و کیفیت آن بیان کند.

کلید واژه: چامه‌های سعدی، پند و اندرز، زبان سعدی.

اول دفتر به نام ایزد دانا صانع پروردگار، حی توانا

(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۲۱)

با درودی گرم به همه شما، شیفتگان و شوریدگان سعدی که در این بزم دلپذیر که هوشمندانی تیزویر آن را سامان داده‌اند گرد آمده‌اید تا این بزرگ ادب و فرهنگ ایران را گرامی بدارید.

همین یک ویژگی که شما دوستداران سعدی هستید، بسنده است، این باور استوار را که هم‌چنان دوستدار فرزاندگی و فرهنگ، نغزی و نازکی، شکوه و شگرفی، زیبایی و

والایی، شور و شرار، آب و تاب هم هستید. نمی‌دانم که چه فسونی در خاک شیراز نهفته است که این مایه بزرگان سخن، ادب و فرهنگ از آن برخاسته‌اند. هر ایرانی، از آن روی که ایرانی است، شیراز را گرمی می‌دارد. شیرازی که شهر راز است، شهر نیاز است. نیاز به مردمی، به پاکی، به داد، به رادی. سخن من در مرز اندرز سعدی است. من اگر بخواهم در میان همه شگرفی‌ها و شگفتی‌های سعدی، همه آن والایی‌ها، زیبایی‌ها که از او سخنوری بی‌مانند، فرزانه‌ای اندیشمند ساخته است، به ویژه بر دو ویژگی انگشت برنهم که تنها آن را به فراخی، به فراوانی در یادگارهای وی می‌توانیم یافت، یکی همه سویه و همه رویه‌گی است، دیگر سالاران سترگ سخن، برومندان بالابلند ادب در یکی از قلمروها، زمینه‌ها، گونه‌های شعر پارسی بر ستیغ رفته‌اند و شاهکار آفریده‌اند. فردوسی در رزم‌نامه‌سرایی، مولانا در رازنامه‌سرایی، نظامی در بزم‌نامه‌سرایی. سعدی سخنوری است که در زمینه‌های گوناگون شاهکار آفریده است.

این شاهکارها را نه تنها شماییان که بخت آن را دارید که هم‌میهنان سعدی باشید، دیگران، انیرانیان هم به شایستگی می‌شناسند؛ بوستان در ادب‌اندازی و آموختاری، دربار آرمانشهری، جهانی که می‌باید بود. گلستان در شیوه نگارش آهنگین و هنری و نگارین پارسی، در جهانی که هست، غزل‌های سعدی بی‌گمان، شورانگیزترین، شریخیزترین، نغزترین، ناب‌ترین غزل‌های عاشقانه ادب پارسی است. چامه‌های او نیز، هرچند با دیگر شاهکارهای سعدی، شاید بتوانیم گفت در یک تراز و ترازو جای نمی‌گیرد زیرا سعدی چامه‌سرای نیست. این‌گونه از سخن پارسی با سرشت و ساختار ذهنی و خوی وخیم سعدی چندان نمی‌سازد؛ آن را نمی‌برازد به هر روی، در جایگاه خود استوار است و سخت و سعدیانه. در چامه، شاهکار نیافریده است، اما چامه‌های او در شمار برترین، زیباترین چامه‌های پارسی جای می‌تواند گرفت.

ویژگی دیگر سعدی اندرزگری و آموزگاری است. شما هر کدام از شاهکارهای او را بنگرید با اندرز، با رهنمود، با آموزه‌هایی که به یاری آنها می‌توان به آیین زیست،

رویاری خواهید شد. حتی در غزل‌ها، غزل‌های عاشقانه که چندان پیوندی با اندرز و آموزش نمی‌توانند داشت. سعدی را، بر پایه این دو ویژگی، من یگانه روزگار و فرزانه آموزگار نامیده‌ام. ما این فرزانی سعدی را در چامه‌های او نیز باز می‌یابیم. در این باره سخن گفته شد. به هر شیوه، سعدی چامه می‌سراید زیرا می‌خواهد که به یاری چامه بر رنده‌خویان لگام بزند، دمنشان را به راه بیاورد، زمینه را برای مردمان فراهم بسازد تا بتوانند مگر در آسایش و آرامش روزگار بگذرانند. شما بی‌گمان می‌دانید که در باورهای باستانی ایران، پادشاه به ناچار می‌باید پرهیزگار باشد. کسی که بر سرزمینی فرمان می‌راند، می‌باید از فره ایزدی، پشتوانه مینوی برخوردار باشد. فرمانروایی کاری خرد و خام نیست که هر کس بتواند، درست است که بر گیتی فرمان می‌راند، اما می‌باید به ناچار با مینو در پیوند باشد؛ وگرنه به بی‌راهه خواهد افتاد. به بیداد دچار خواهد آمد. هم از این روست که شاهان آرمانی ایران تنها شاه نیستند؛ شاه موبدند. موبد به معنی کسی که با مینو در پیوند است. فرمان راندن کاری باریک و دشوار است. آنچه فرمانروا می‌گوید، آنچه می‌کند، بازتابی بسیار گسترده می‌یابد؛ سرنوشت تک تک کسان را آماج می‌تواند گرفت. هم از این روست که در آیین‌های باستانی ایران، فرمانروا به ناچار می‌باید فرمند باشد وگرنه شایسته فرمانروایی نیست. اما! امایی بزرگ این‌جاست. روان‌شناسان می‌گویند پرسمان خیزترین، هنگامه‌سازترین واژه در هر زبان اما است. اما چند فرمانروای فرمند شما در تاریخ ایران، در تاریخ جهان می‌شناسید؟ من یک تن بیش نمی‌شناسم، در تاریخ جهان؛ آن یک تن شهریار بزرگ و بنام هخامنشی، کورش است. کورش بر گیتی فرمان می‌راند. پهناورترین جهان‌شاهی را در تاریخ جهان پدید آورد، اما مینویی می‌اندیشید. بسنده است که شما فرمان‌نامه او را بخوانید. به راستی شگفت‌انگیز است. پس بخش مینوی در فرمانروایی، در درازنای تاریخ چگونه ورزیده شده است؟ یک چاره در تاریخ ایران، به ویژه، آن بوده است که رایزنانی، راهنموانی فرزانه، فراخ‌اندیش،

فرمانرویان را از بیداد، از تباهی، از سیاهی، از آزار باز می‌داشته‌اند. به سخن دیگر، این دو سوی، این دو ویژگی که به ناچار می‌باید پیوندی تنگ، ساختاری و اندام‌وار با یکدیگر داشته باشند، از هم گسیخته‌اند. به همان سان که در باورشناسی شیعی، هنگامی که مردان مرد، پیران پیر، مولا علی که دروهای خدا بر او باد! پدید آمد، پیشوایی و پیامبری از هم گسیخت.

پیمبر گفت: خداوند علی را با هر پیامبری در نهان برانگیخت؛ با من که پیمبر اسلام، آشکارا. موبدی و شاهی هم از یکدیگر گسیخته شد. شاه بر گیتی فرمان می‌راند، دستور دانشور، رایزن روشن روان می‌کوشید که شاه را با مینو، به هر شیوه یا هر ترفند با هر شگرد که می‌تواند، ببیوندد. از همین روست که یکی از برجسته‌ترین، کارسازترین، اثرگذارترین مردمان در تاریخ ایران، دستوران دانا بوده‌اند. از بزرگمهر که چند و چون درباره او فراوان است تا والایی ایران دوست مانند خواجه نصیرالدین طوسی که استاد گرمی فرخ نهاد، جناب دکتر محقق یاد کردند که چگونه سپاه مغول را به بغداد کشانید و با آن ترفند شگرف، خلیفه بغداد را به کشتن داد و آن کانون ستم و سیاهی را برانداخت. سعدی هنگامی که چامه می‌سراید، همان موبد، همان دستور داناست. نمونه‌ای بیاورم: سعدی می‌خواهد نویین اعظم، امیر انکیانو را بستاید، کسی که آباقاخان مغول او را بر شیراز، بر پارس فرمان‌رانی داده است. مغولان را ما ایرانیان بیش از همگنان شاید می‌شناسیم، از بن جان و دندان. زیرا می‌دانیم که با ایران زمین چه کرده‌اند. آن دمنشان بدگنش، آن خون‌ریزان بی‌پرهیز. سعدی چنین مردی را اندرز می‌خواهد گفت. بیگانگان بر ایران فرمان می‌رانند. سعدی چامه در ستایش این فرمانران مغول می‌سراید؛ اما آن را با اندرز می‌آغازد:

دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکرده‌ست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی آزار مردمان نکند جز مغفلی

(همان: ۹۹۳)

ستوده را نادان می‌خواند: اگر مردم را بیازاری، کانایی، نادانی.

باری نظر به خاک عزیزان رفته کن تا مجمل وجود بینی مفصلی

(همان)

سرانجام می‌رسد به بخش‌های پایانی چامه. خود می‌داند که چه کرده است؛ بی‌هیچ

پرده و پروا، بی‌هیچ باک و بیم می‌گوید:

گر من سخن درشت نگویم تو نشنوی بی‌جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی

حق‌گوی را زبان ملامت بود دراز حق نیست این چه گفتم؟ اگر هست گو: بلی

(همان: ۹۹۴)

با خان مغول بدین‌سان سخن گفتن کار هر کس نیست. سعدی سخن‌پروری است

فرزانه، اندرزگری که با کودکی کم‌اندیش، خام که هر زمان بیم آن می‌رود که بلغزد،

سخن می‌گوید. این بی‌پردگی و بی‌پروایی را در جای دیگر نیز می‌یابیم، هم‌چنان در

ستایش این فرمانران مغول:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی ست سعدی را مسلّم

مقامات از دو بیرون نیست فردا بهشت جاودانی یا جهنم

بکار امروز تخم نیک‌نامی که فردا برخوری والله اعلم

(همان: ۹۷۲)

نمونه‌های فراوان از این گونه اندرزهای تهمت‌ناهنه، رستمانه، در چامه‌های ستایشی

سعدی می‌توانم آورد. من باز می‌گردم به یکی از چامه‌های او که چند بار نمونه‌هایی از

آن در این جا به دست داده شد؛ چامه‌ای که من آن را در پهنه ادب پارسی بی‌همتا می‌دانم؛

چامه‌ای که سخن‌سنج را فرایاد چامه‌های سخنوران خراسانی می‌آورد. آن شکوه

شگرف، آن ستواری بی‌همانند را ما در این چامه سعدی باز می‌یابیم. از دیگر سوی،

درخشان‌ترین نمونه را از سعدی چونان فرزانه آموزگار:

به نوبتند ملوک اندر این سپنج سرای کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

(همان: ۹۸۵)

این بیت، این آغازینه، به تنهایی به دیوانی می‌ارزد. با فرمانرانی خودکامه، سعدی سخن می‌گوید. می‌خواهد مگر او را آن‌چنان راه بنماید که سرانجام، سیاه‌نامه نشود. خودکامگی به ناچار، چه ما بخواهیم چه نخواهیم، به سیاه‌نامگی می‌انجامد. زیرا خودکامه خویشتن‌رأی، توان شنیدن اندرزها و رهنمودهای دیگران را ندارد. از سوئی، شاه موبد هم نیست که خود بتواند خویشتن را به راه بیاورد؛ پس به ناچار سیاه‌نامه خواهد بود. خودکامگی، سیاه‌نامگی دو سوی یک دامنه است. آن‌چه سعدی می‌کند، بر پایهٔ این دو واژه، می‌توانم گفت: چرب چامگی است. او با چرب چامگی می‌خواهد فرمانروا را از خودکامگی و سیاه‌نامگی برهاند. من تنها این بیت را سخت کوتاه باز می‌نمایم و راز می‌کشایم؛ بیتی که ما آن را می‌خوانیم، می‌شنویم؛ اما تنها از شکوه آوایی آن شاید بهره می‌گیریم. سعدی می‌خواهد فرمان‌ران زمان خود را بستاید و به بهانهٔ ستایش، او را اندرز بگوید و راه بنماید. چه می‌گوید؟ می‌گوید: **به نوبتند ملوک**. از دید معنی‌شناسی هنری، گزاره را پیش می‌آورد. زیرا گرانیگاه سخن، این گزاره است. تو پادشاهی؛ هزاران تن در فرمان تو هستند. چالپوسانی چرب زبان، گرد تو را گرفته‌اند که پی‌درپی تو را می‌گویند: تو جاودانه‌ای! مرگ را در تو راه نیست. پس جان‌مایهٔ سخن سعدی، به نوبتی فرمان‌رانا است. **به نوبتند ملوک**، به جای ملوک به نوبتند. در کجا؟ **اندر این سپنج سرای**، در این سرای سپنجینه که جای گذر است؛ همگان در آن میهمانند. جاودانگی را اگر می‌جویی، در جای دیگر می‌بایدت آن را یافت. جایگاه جاودانگی مینوست. اگر می‌خواهی به مینو بروی، جاودانه بمانی، به آیین باش، دادگر، مردم دوست، راست.

کنون که نوبت توست ای ملک به عدل‌گرایی (همان). در ادب ستایش، بارها خوانده‌اید و شنیده، روا نیست که ستوده را راست، روشن، یکباره بانگ برزنند؛ رویاروی با او سخن بگویند: **ای ملک! سعدی چنین می‌کند**. روا نیست ستوده را، برهنه، اندرز بگویند. سعدی می‌گوید: **به عدل‌گرایی**. بی‌گمان سعدی که صدها بار از آن ستوده (یعنی ممدوح) فراتر است، بر پایه این فراتری است که او را اندرز می‌گوید. این لخت: **به نوبتند ملوک اندر این سپنج سرای**، لختی است شگرف، شگفت، شاهوار. از همین روی شاید

سعدی آن را در چامه‌ای دیگر هم، به همین شیوه، بی‌هیچ فزود و کاست یاد کرده است. من بیتی از آن چامه را که این لخت در آن آمده است، می‌گویم و دامان سخن را در می‌چینم. چامه‌ای است در ستایش یکی از دبیران بلندپایه و بس نیرومند در دستگاه فرمان‌رانی در شیراز. در میانه‌های چامه می‌گوید:

کلید گنج سعادت نصیحت سعدی‌ست اگر قبول کنی، گوی بردی از میدان

(همان: ۱۰۹۸)

به نوبتند ملوک اندر این سپنج‌سرای خدای عزوجلّ راست ملک بی‌پایان

(همان: ۹۸۵)

منابع:

۱. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۲۸۵). کلیات سعدی، تهران: هرمس؛ مرکز سعدی‌شناسی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی